

در اوزاکا، شیرینی سرای بسیار مشهوری بود. شهرت او به خاطر شیرینی های خوشمزه ای بود که می پخت. مشتری های بسیار ثروتمندی به این مغازه می آمدند، چون قیمت شیرینی ها بسیار گران بود، صاحب فروشگاه همیشه در همان عقب مغازه بود و هیچ وقت برای خوش آمد مشتری ها به این طرف نمی آمد. مهم نبود که مشتری چقدر ثروتمند است.

یک روز مرد فقیری با لباس های مندرس و موهای ژولیده وارد فروشگاه شد و عمداً نزدیک پیش خوان آمد. قبل از آن که مرد فقیر به پیشخوان برسد، صاحب فروشگاه از پشت مغازه بیرون پرید و فروشندگان را به کناری کشید و با تواضع فراوان به آن مشتری فقیر خوش آمد گفت و با صبوری تمام منتظر شد تا آن مرد جیب هایش را بگردد تا پولی برای یک تکه شیرینی بیابد.

صاحب فروشگاه خیلی مودبانه شیرینی را در دست های مشتری فقیر قرار داد و هنگامی که او فروشگاه را ترک می کرد، صاحب فروشگاه همچنان تعظیم می کرد.

وقتی مشتری فقیر رفت، فروشندگان نتوانستند مقاومت کنند و پرسیدند که در حالی که برای مشتری های ثروتمند از جای خود بلند نمی شوید، چرا برای مردی فقیر شخصاً به خدمت حاضر شدید.

صاحب مغازه در پاسخ گفت: مرد فقیر همه ی پولی را که داشت برای یک تکه شیرینی داد و واقعاً به ما افتخار داد. این شیرینی برای او واقعاً لذیذ بود. شیرینی ما به نظر ثروتمندان خوب است، اما نه آنقدر که برای مرد فقیر، خوب و با ارزش است.